

خیاط هم در کوزه افتاد

در روزگار قدیم در شهر ری خیاطی بود که دکانش سر راه گورستان بود . وقتی کسی میمرد و او را به گورستان می بردند از جلوی دکان خیاط می گذشتند .



در روزگار قدیم در شهر ری خیاطی بود که دکانش سر راه گورستان بود . وقتی کسی میمرد و او را به گورستان می بردند از جلوی دکان خیاط می گذشتند .

يك روز خیاط فکر کرد که هر ماه تعداد مردگان را بشمارد و چون سواد نداشت کوزه ای به دیوار آویزان کرد و يك مشت سنگ ریزه پهلوی آن گذاشت .

هر وقت از جلوی دکانش جنازه ای را به گورستان می بردند يك سنگ داخل کوزه می انداخت و آخر ماه کوزه را خالی می کرد و سنگها را می شمرد .

کم کم بقیه دوستانش این موضوع را فهمیدند و برایشان يك سرگرمی شده بود و هر وقت خیاط را می دیدند از او می پرسیدند چه خبر ؟ خیاط می گفت امروزه نفر تو کوزه افتادند .

روزها گذشت و خیاط هم مرد . يك روز مردی که از فوت خیاط اطلاعی نداشت به دکان او رفت و مغازه را بسته یافت . از همسایگان پرسید : خیاط کجاست ؟

همسایه به او گفت : خیاط هم در کوزه افتاد .

و این حرف ضرب المثل شده و وقتی کسی به يك بلائی دچار می شود که پیش از آن درباره حرف می زده ، می گویند : " خیاط در کوزه افتاد " .